

نقد و بررسی دیدگاه توماس آکویناس در مورد محرک نامتحرک

مسعود رضا یوحناپی^۱

چکیده

آکویناس از فلاسفه مطرح قرن سیزدهم است. او نیز به مانند فلاسفه هم‌دوره خود بیشتر روی مبحث متافیزیک تمرکز داشته است. وی مبانی فکری ارسطو را با اعتقادات مسیحی در هم آمیخت و از این شیوه برای اثبات نظریات دینی خود بهره برد. یکی از براهینی که آکویناس برای اثبات وجود خداوند به کار می‌گیرد مبحث محرک نامتحرک است که اصل نظریه را ارسطو بیان داشته است به عبارتی ارسطو طرحواره‌ای برای اثبات موجودی برتر و ثابت داشت که تغییر نمی‌پذیرد و دیگر موجودات را به حرکت در می‌آورد. البته ارسطو معتقد بود که خدا آفریننده نیست. اما در دیدگاه آکویناس همه مردم از محرک نامتحرک می‌فهمند که منظور خداوندی آفریننده است. در این مقاله آنچه می‌خواهیم ثابت کنیم این است که طرحواره متحرک نامتحرک قابلیت مطرح شدن در فلسفه را ندارد زیرا انسان نمی‌تواند از طریق فلسفه به شناخت کاملی از خداوند برسد پس باید آن را به علم کلام سپرد.

واژه‌های کلیدی: آکویناس، ارسطو، محرک نامتحرک، قوه و فعل تسلسل.



۱. کارشناسی ارشد فلسفه از دانشگاه مفید، masoodrezayouhanaei@gmail.com

مقدمه

توماس آکویناس^۱ در سال ۱۲۲۵ میلادی در خانواده اشرفی در جنوب مرکزی ایتالیا زاده شد. وی از دوران طفولیت جهت زندگی زاهدانه به دیر فرستاده شد. توماس آکویناس از فلاسفه و متکلمان مطرح دوره قرون وسطی به شمار می‌آید نظرات وی بیشتر حول محور اندیشه‌های ارسطو است. آکویناس از پیروان و اعضای فرقه‌ی دومینیکن^۲ بود. این فرقه روی بُعد عقلانی نظرات اعضای خود تاکید داشت. آکویناس فلسفه را زیر نظر آلبرتوس کبیر^۳ که خود نیز از فلاسفه مهم قرون وسطی به شمار می‌آید فرا گرفت. آکویناس در سال ۱۲۵۶ در رشته الهیات استاد شد که مهم‌ترین مقام علمی آن زمان به شمار می‌آمد. آکویناس در سال ۱۲۷۴ چشم از جهان فرو بست. (اینگلیس، ۱۳۸۸: ۱۳-۳۳) در این مقاله قصد ما این است که نظریه متحرک نامتحرک^۴ آکویناس را که در اصل از نظرات ارسطو است را شرح و تبیین کنیم اما قبل از آن لازم است نظرات ارسطو را در این باره به صورت کلی و مختصر بررسی کنیم.

ارسطو^۵ قائل بود به آن که حرکت وجود دارد، و در حرکت، موجود بالقوه، موجود بالفعل می‌شود؛ مثلاً چیز سرد که بالقوه گرم بود، در حرکت بالفعل گرم می‌شود؛ حصول چنین سیوروت و تغییری جز این که اثر موجودی که بالفعل باشد و محرک باشد محال است و اگر این محرک خود در حرکت باشد، نیازمند محرک دیگری است، اما این امر از محرکی به محرک دیگر کشانده نمی‌شود، زیرا تسلسل محال است پس باید محرکی که خود ثابت باشد و آن محرک اول است وجود داشته باشد. (بریه، ۱۳۷۷: ۲۱۷)

طرح وارده مورد بحث ما یکی از براهین پنجگانه^۶ سنت توماس برای اثبات وجود خداوند باری تعالی است که در واقع خود آکویناس دلیل اقامه این برهان را برای رد نظرات کفار می‌داند. پس آکویناس در کتاب جامع‌الکلام خود می‌گوید: «مسلم است که در عالم، حرکت وجود دارد پس لازم می‌آید هر چه حرکت می‌کند محرکی داشته باشد. حرکت از بالقوه به بالفعل است و آنچه امری را از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می‌آورد خود باید بالفعل باشد..... ولی به هر طریق این استدلال را نمی‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد زیرا در آن صورت اصلاً دست آخر محرکی نخواهد بود، پس لازم می‌آید که از لحاظ عقلانی به محرک اولی قائل بشویم و آن را غیر متحرک بدانیم. (مجتهدی، ۱۳۸۵: ۲۳۷-۲۳۸) به عبارتی اگر به محرک نخستین قائل نشویم تسلسل بوجود می‌آید. اما که آکویناس اصرار می‌ورزد و این استدلال را «طریق واضح تر» می‌نامد. (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۴۳۷) با این احتساب آیا طرحواره محرک

-
- 1 Thomas Aquinas (1225 – 1274)
 - 2 Dominican Order
 - 3 Albertus Magnus (1193 – 1280)
 - 4 Unmoved mover
 - 5 Aristotle (385 BC- 323 BC)
 - 6 Quinque viæ (Five Ways)

نامتحرک یک طرح واره‌ی فلسفی است؟ البته مسلماً تعریف دقیقی از فلسفه نمی‌توان ارائه داد. زیرا نظرات کارشناسان باهم متفاوت هستند. در باب مثال توماس آکویناس فلسفه را این گونه تعریف می‌نماید: «فلسفه باید خادم دین باشد.» (کاپلستون، ۱۳۸۹، ۷۰)

آکویناس معتقد است: «اگر محرک نخستین را که هیچ چیز آن را به حرکت در نمی‌آورد ذکر کنیم، همه مردم در می‌یابند که منظور خداست.....[در کل این] برهان عبارت از اثبات این نیست که حرکت حاضر مستلزم وجود علتی فاعلی در زمان گذشته، یعنی خدا باشد.» (ژیلسون، ۱۳۸۴، ۱۰۶-۱۰۷)

سؤال اینجاست آکویناس چگونه به این مطلب رسیده است که محرک نامتحرک قدیم یا به عبارتی ازلی است؟ پرسش دیگر این است که آکویناس چگونه استدلال می‌ورزد که با طرح موضوع فوق همه به این می‌رسند که منظور خداوند است؟ حتی ژیلسون در کتاب دیگرش یعنی روح فلسفه در قرون وسطی اضافه می‌کند: «اگر هیچ نشانی از آنچه که می‌توان خدای مسیحی نامید در اقوال ارسطو نمی‌بود آکویناس نمی‌توانست این خدا را در آن آثار بازشناسد.» (ژیلسون، ۱۳۷۹، ۷۵)

ارسطو خدا را آفریننده نمی‌داند پس توماس آکویناس در طرح‌واره‌اش به نظر دچار اشتباه شده است. ارسطو حرکت را دایره‌ای می‌داند و آن را را حرکتی طبیعی می‌خواند. که موضوع آن موجود است. اما منظور از حرکتی که این جوهر را دارد این است که تنها حرکتش انتقالی است بدون آن که خودش درگیر حرکت شود پس ثابت است. مانند دایره که خود ثابت است و کرات بر روی این دایره در حال گردش هستند. که آن هم نیروی گرانش خورشید است که به نسبت سیارات اطرافش بی‌حرکت است. در پاسخ به سؤال اول خیلی روشن که اگر علتی نداشته باشد باید خودش علت حرکت کردن خودش باشد. آن هم به صورتی که از کل آن چنین برآمده باشد چون حرکت از سمت کل به سمت جز است. نه آن که از سمت جز به سمت کل برویم. به عبارتی شکل متحرک قابل تقسیم است. پس این جوهر نه تقسیم می‌پذیرد و نه پایان دارد. پس نخستین بسیط و غیرمادی است و این حرکت به شکل دایره‌ای است. یک تعبیر مشهوری آکویناس دارد که به این شرح است: «ما از خداوند این را می‌دانیم که هست ولی نمی‌دانیم که او چیست.» (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۱۰۲)

منشا طرح‌واره آکویناس

واگنر یانگر^۲ می‌نویسد: «فکر می‌کردم نظریه ارسطو از خدایی محرک نامتحرک به شکل نسبی در ارسطو اولیه افلاطونی است،» (Menn, 2011: 543) البته باید نوشت این پژوهشگر محقق آثار کلاسیک درست دریافته است منشا اصلی این طرح‌واره افلاطون است. شاید بتوان گفت آکویناس در

1 . Étienne Gilson (1884 – 1978)

2 . L'esprit de la philosophie médiévale

3 . Wagner Younger

طرحواره محرک نامتحرک نیز تحت تاثیر افلاطون^۱ بوده است. زیرا کارل بورمان^۲ از قول افلاطون می‌گوید: (اگر مبداء فاسد شود) «دیگر مبدایی در میان نخواهد بود. همه چیز از مبداء به وجود می‌آید و اگر نخستین و برترین وجود نداشته باشد که مبدا حرکت باشد دیگر حرکت نیز وجود نخواهد داشت.» (بورمان، ۱۳۸۷، ۱۶۰) بورمان به درستی مبدع این طرحواره را آلکمنون می‌داند. البته آکویناس معتقد بود «خدا به مبدئی خاص محدود نمی‌شود زیرا حرکت خدا مکانی نمی‌باشد.» (2013: 24) Marshall) مبدا را ارسطو در کتاب متافیزیک^۳ این چنین تعریف می‌نماید: «شی نخست از آنجا به حرکت می‌افتد، مانند یک خط یا یک راه، که آغاز آن‌ها یکی اینجا و دیگری در سوی مقابل است..... مانند آموختن» (ارسطو، ۱۳۸۹، ۱۲۷) در کل تنها آکویناس می‌گوید حرکت خداوند مکانی نیست اما توضیح بیشتری در این مورد نمی‌دهد. به عبارتی پرسشی مهم ما این است حرکت غیر مکانی یعنی چه؟ به نظر می‌رسد اگر این طور استدلال می‌کرد بیشتر قابل پذیرش بود که حرکت خداوند غیر قابل توضیح است زیرا عقل انسان محدود است و نمی‌تواند آن را درک کند.

استفان ممن^۴ در مقاله خود این طور می‌نویسد که «برای ارسطو همچون افلاطون واضح بود که برخی از جواهر ازلی و بی حرکت هستند و غیر قابل احساسند.» (Menn, 2011: 653) به نظر می‌رسد منظور ارسطو و آکویناس از این طرح تنها حرکت مکانی نبوده است. ارسطو معتقد بود «حرکت‌های مکانی چون ستارگان سرگردان (یعنی سیارات) (زیرا جسم دارای حرکت چرخشی (مستدیر) جاویدان و ایست ناپذیر است..... نیز باید به وسیله یک جوهر بذاته نامتحرک و جاودان به حرکت در می‌آید.» (ارسطو، ۱۳۸۹، ۴۰۳-۴۰۴) آکویناس هم این برداشت را داشته است که واسطه‌ای برای خداوند قرار داده است و البته این ایجاد اشکال می‌کند. او می‌گوید: «فرشتگان شکاف میان غیرمادی بودن خدا و مادی بودن سطوح پایین تر آفرینش را می‌پوشانند.» (اینگلیس، ۱۳۸۸، ۱۳۴) و به نظر می‌رسد از مطرح کردن این جملات چنین غایبی داشته است که به کمک طرح واره محرک نامتحرک برود. اندرو اچ. والر^۵ معتقد است «حرکت در زبان ارسطو، شامل هر نوع تغییر است. بنابراین او می‌گوید که نیاز به یک جوهری است که وجودش غیر قابل تغییر باشد.» (Waller, 2011: 1) در ادامه همان مقاله والر به این نکته اشاره می‌کند که ارسطو حرکت و زمان را در پیوند هم در نظر گرفته است. سؤالی که جورج گراهام^۶ می‌پرسد به آنچه که ما می‌خواهیم نزدیک‌تر است «چرا عشق به محرک نامتحرک در نتیجه حرکتی دایره‌ای ستارها است؟ زیرا فعالیت ستارها در تقلید از فعالیت محرک

1. Plato (428/427- 347/348 BC)

2. Karl Bormann (1928-2015)

3. Metaphysics

4. Stephen Menn

5. Andrew H. Waller

6. George Graham

نامتحرک است.» (Graham, 2008: 3) در ادامه برای محرک نامتحرک بر اساس پنجاه و پنج حوزه حرکتی است تعریف می‌نماید. اما تمام این صحبت نوعی خواست و نوعی عرفان است. ارسطو علت را این گونه تعریف می‌کند: «در اثر حضور آن..... چیزی به وجود می‌آید.» (ارسطو، ۱۳۸۹، ۱۲۹)

خدای ارسطو تنها محرک است و به این دلیل است که اعتقاد داریم آکویناس دچار اشتباه شده است. زیرا خداوند را این گونه تعریف می‌نماید: «این موجود جسمانی و مرکب نیست، لامکان است، جنس ندارد، عواطف و احساس ندارد، لایتغیر و کامل و ازلی است پس خدا آفریننده نیست بلکه محرک عالم است.....» (دورانت، ۱۳۷۳، ۶۹) پس اگر خدا آفریننده نباشد یا نظریه آکویناس برگرفته از ارسطو است یا آن که به کل متفاوت است. زیرا آکویناس می‌گوید: «خدا درباره هر چیزی بیندیشد، به ضرورت برترین موضوع اندیشه یعنی خود اوست. پس خدا اندیشه مداوم درباره اندیشه است.» (هالینگ دیل، ۱۳۶۴، ۹۷) منظور این است که خدا سرمنشا اندیشه است. اندیشه‌ای که می‌آفریند. اما ارسطو که مبدع طرح‌واره مذکور است ارتباط را در ماده و صورت در نظر می‌گیرد. و معتقد است حرکت در سه معقوله آیین (مکان) کیف (ویژگی) و کم (اعداد) رخ می‌دهد. پس تعریف او از حرکت به این شرح است: «حرکت کمال شی بالقوه است از آن حیث که بالقوه است.» (بریه، ۱۳۷۴، ۲۶۴). مثلاً حیوان در ابتدا نابالغ بوده که این طبیعت‌اش است و در گذر زمان به بلوغ می‌رسد مانند پرنده‌ای که در ابتدا توان پریدن ندارد زیرا اندامش رشد لازم را نکرده اند. پس «باید گفته شود که مبدا و منتها ضد یک دیگرند.» (بریه، ۱۳۷۴، ۲۶۴) صورت بندی منطقی آن به این صورت است (علت الف ب است) (علت ب ج است) و (علت ج د است) و و آن چیزها نیز به چیزهای دیگر و در کل تمامی ندارد.

منشا اصلی حرکت از نگاه آکویناس

همه چیز طبق طرح‌واره آکویناس از طریق محرک نامتحرک در حال حرکت هستند. آکویناس معتقد است: «خدا از هیچ چیز بدش نمی‌آید. زیرا خدا وجود کامل است یا همان محرک نخستین.» (فرای، ۱۳۸۸، ۳۳) پس در همه چیز شوق ایجاد می‌کند که به سمت او حرکت کنند. ارسطو منشا اصلی حرکت را در بدن قلب می‌داند و در واقع در اینجا است که بر نفس تاثیر می‌گذارد. پس حتماً آدمی می‌بایست از طریق آثار خداوند به وجود او برسد. که نیز خالی از اشکال نیست زیرا ما می‌گوییم خدا کامل است اما مخلوقات او دارای نقص‌های فروانی است حال چگونه از وجود متناهی به موجود نامتناهی پل می‌زنیم؟ کلاوس کلوسترمایر اشکالی را در همین راستا مطرح می‌کند که به این شرح است: «چگونه یک نهاد غیر مادی به طور مستقیم پیش می‌رود یا تخطی می‌کند به پیکرهای جسمانی؟» (Klostermaier, 2010: 4) جواب را از قول آکویناس در سطور فوق بیان داشتیم که یعنی فرشتگان شکاف بین امر مادی و غیر مادی را پر می‌کنند. و یا در جای دیگر آکویناس می‌گوید: «خدا اشیای جزئی را به صورت علت آن اشیا می‌شناسد.» (راسل، ۱۳۴۰، ۵۸۳)

آنچه به زعم ارسطو مبتکر محرک نامحرک باعث حرکت در یک شی می‌شود نوعی شوق است مانند یک حیوان آنچه برای حرکتش لازم دارد این است که: « متعلق حرکت یا مشتاق به که محرک غیرمحرک است، یعنی بی‌آن که حرکت کند همین که تصور بشود حرکت را به وجود می‌آورد.» (داودی، ۱۳۸۹، ۷۹) اما مشکل اساسی اینجا طرح می‌شود آیا شوق حیوان و انسان به چیزی که موجب حرکت آن‌ها به سمتی می‌شود نشان دهنده این است که آیا موجودی وجود دارد و آن که انگیزه در آن‌ها ایجاد می‌کند وجود خداوند است؟ کاپلستون دلایلی را در همین باب ارائه می‌دهد و آن این است که مسئله شوق و حرکت به سمتی نشان از این دارد که فرد به آن معقوله نیازمند است و « پس تا آن جایی که اشیای جسمانی با خدا نسبت دارند و او را آشکار می‌سازند می‌توان به شناختی عقلانی از خدا دست یافت، اما این شناخت بالضروره ناقص و ناکافی است و ذاتاً نمی‌تواند شناختی شهودی باشد.» (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۴۷۳)

هشت اصل تیلور مارشال برای اثبات دیدگاه آکویناس

تیلور مارشال در صفحه‌ی ۱۶ از کتاب "Pages: A Quick Layman's Guide to Thomism" ۸ اصل را از آکویناس تحلیل کرده که به نظر می‌رسد بسیار موثکافانه است و هدفمان این است که آنها واکاوی و منشا آن‌ها را توضیح دهیم که به شرح زیر است:

1) « حواس [ما] بر ما عیان می‌سازد برخی از چیزهایی که در حال حرکت هستند.» (Marshall, 16) (2013) (این امر بدیهی است به طور مثال ما اکثراً می‌بینیم که خیلی از اشیاء حرکت می‌کنند. مانند انسانی که از لحاظ جسمانی سالم است و حتی اگر هم سالم نباشد یعنی معلول نباشد می‌تواند متوجه آن بشود که مسلماً قلبش و در حال طپش است این هم نوعی حرکت است.) به عبارتی دانش یقینی همان حواس پنج‌گانه ما است. در واقع تنها منبع اصلی شناخت آدمی چیزی جز حواس پنج‌گانه او نمی‌باشد.

۲. « چیزهایی که در هنگام حرکت بالقوه به حرکت واقعی تبدیل می‌شوند.» (Ibid. 16) (منظور از حرکت واقعی همان حرکت از قوه به بالفعل است. مثل یک بذر درخت میوه که نهایتاً می‌تواند رشد کند و از بذر به درختی تنومند و پر ثمر تبدیل شود.)

۳. « تنها یک حرکت واقعی می‌تواند یک حرکت بالقوه را به حرکت در آورد.» (Ibid. 16) لفظ واقعی به آن جهت که این‌ها غیر مادی هستند و بنابر آنچه که آکویناس و در کل فلاسفه پیرو این نوع نظرات معتقد هستند. حرکت یعنی فساد؛ اما خدا طبق این برهان تقسیم‌ناپذیر است زیرا تمام این صفات مختص جسم هستند و جسم فساد می‌پذیرد. آکویناس با طرح این مسئله قصد دارد بگوید محرکی نامحرک که در حال حاضر بالفعل است چرا که در غیر این صورت کون و فساد می‌پذیرد پس خدایی

باید باشد که ضرورت ندارد.) اتین ژیلسون در تفسیر خود از برهان محرک نا متحرک اشاره به گفته آکویناس دارد: « اگر نخستین محرک از میان برود یا از به حرکت در آوردن دست بردارد، هیچ کدام از اشیا بعدی دیگر نه مُحرک خواهند بود و نه مُتحرک.» (ژیلسون، ۱۳۸۴، ۱۰۳) و ادامه می‌دهد اگر ما سلسله لا یتناهی محرکات را داشته باشیم، محرک نخستین وجود نخواهد داشت و همه محرکات نقش واسط را ایفا می‌کنند. در کل اگر محرک نخستین نباشد ما حرکت نداریم و همه چیز عین سکون است.

۴. « یک چیز نمی‌تواند [هم] عاملیت داشته باشد و هم بالقوه باشد.» (Ibid. 16) (زیرا در این صورت، یعنی یک چیز در آن واحد هم باید بالفعل سرما داشته باشد هم این که گرما بالقوه در استعدادش نهفته باشد. البته منظور این است که مثلاً برف بالفعل سرد است اما یک عامل خارجی می‌خواهد که شکل او را از آن شکل و استعدادش را به چیز دیگر تبدیل کند. به نظر استدلال کاملی می‌آید که منشا این اعتقاد را نیز باید در اعتقادات ارسطو پیگیری کرد. ارسطو معتقد بود: « بودن و نبودن یک چیز- هر دو- در یک... زمان و در همان چیز از همان جهت ممکن نیست.» (ارسطو، ۱۳۸۹، ۹۷)

۵. « بنابراین هیچ چیزی نمی‌تواند خود به خود به حرکت در بیاید.» (Ibid. 16) یا به همان طور که ارسطو می‌گوید: « هیچ چیز به خودی خود به حرکت در نمی‌آید؟» (ژیلسون، ۱۳۸۴، ۱۰۰)

۶. « بنابراین هر چیزی که در حرکت است به چیز دیگری نقل مکان می‌کند.» (Ibid. 16) (یعنی همان از بالقوه به بالفعل رسیدن.)

۷. « دنباله از حرکت نمی‌تواند به طور بی‌نهایت گسترش یابد.» (Ibid. 16) (زیرا در آن صورت وجود کاملی می‌شود. اما باز جای سؤال که آیا علم بشر به جایی رسیده که چنین ادعایی کند.) ارسطو نیز همین را می‌گوید: « هر حرکتی در واقع ناتمام است_ لاغر شدن، آموختن، راه رفتن..... زیرا انسان راه نمی‌رود و در عین حال راه رفته است..... پس من این روند را فعلیت... و آن یکی را حرکت می‌نامم.» (ارسطو، ۱۳۸۹، ۲۹۳-۲۹۴)

۸. « بنابراین لازم است محرک نامحرکی باشد، که در حرکت دادن به غیری [نیاز ندارد.] و هر کسی می‌فهمد این خداست.» (Ibid. 16) (همانطور که در بالاتر اشاره کردم سخن آکویناس مصادره به مطلوب است و در ثانی با گفته قبلی خودش تفاوت دارد یعنی این جمله که بگوییم خدا وجود دارد و بگوییم مفهوم خدا برای ما فطری است زیرا او می‌گوید اگر این چنین بود که هر کسی از این مفهوم به این می‌رسید که خدا وجود دارد دیگر نباید فرد بی‌دینی وجود می‌داشت. به عبارتی استدلال ما این است که نظرات آکویناس با آنکه در برخی موارد همانطور که ذکر کردیم قوی است مانند شماره‌های ۱ تا ۶ که در بالا ذکر شد هرچند ادعا آخری او کار را به اشکال می‌کشاند.) ارسطو درباره محرک نخستین این گونه می‌نویسد: اما حرکت ممکن نیست که پدید آمده باشد یا تباه شود. زیرا همیشه بوده

است، همچنین زمان، پیشین و پسین (متقدم و متاخر) نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس حرکت به همان سان متصل است که زمان. (ارسطو، ۱۳۸۹، ۳۹۵)

بررسی مبحث تسلسل در طر حواره‌ی محرک نامتحرک

اگر ما در نظر آوریم که هر شی یا امر مادی برای تحرک خود نیازمند شی دیگر است این امر نمی‌تواند تا بی‌نهایت تکرار شود پس طراحی می‌خواهد که خود ثابت است و نظامی را خلق کرده است که به صورت منظم در کنار هم در حال گردش و حرکت هستند. بازهم منشا این تفکرات در نظرات ارسطو نهفته است. ارسطو معتقد بود: «تا لایتناهی [که] نمی‌توان بالا رفت. بنابراین لازم است به نخستین محرک غیرمحرک قائل شویم.» (ژیلسون، ۱۳۸۴، ۱۰۱) البته پرسشی که اینجا مطرح می‌شود این است که شاید عده‌ای به تسلسل قائل شوند آنگاه چنین بگویند چه کسی خدا را آفرید؟ البته نقد وارد است زیرا جهان همیشه به خود افرادی بی‌دین دیده است.

آکویناس می‌گوید «آن شی بی‌واسطه در حرکت باشد، یعنی به موجب کل خود در حرکت باشد و نه به موجب یکی از اجزای خود، همچنان که حیوان بر اثر حرکت پای خود (جزئی) به حرکت در می‌آورد.» (ژیلسون، ۸۴، ۱۰۱) یعنی آن که قابل انقسام است. پس نمی‌تواند جزئی از خود را به حرکت در بیاورد. یعنی ما فقط می‌توانیم از جز به جز برسیم نه آن که یک کل را متصور بشویم و بعد بگوییم آنگاه او همه این‌ها را حرکت می‌دهد یا به وجود می‌آورد. البته ژیلسون اینگونه تفسیر کرده است. اگر در واقع یک جز در حال سکون بماند و جز دیگر به حرکت در آید، دیگر عین کل نیست که بلا واسطه به حرکت در خواهد آمد بلکه جزئی از آن در حرکت و جز دیگر آن در حال سکون است.

آکویناس و بسیاری دیگر از فلاسفه پیرو آن می‌گفتند: هیچ چیز در آن واحد از یک لحاظ هم بالقوه و هم بالفعل نمی‌تواند باشد. این نظریه به نظر درست می‌آید به طور مثال اگر بذر انگور داشته باشیم مطمئناً استعداد رشد برای تبدیل شدن به خوشه انگور را دارد. حال دانه انگور حرکت نمی‌کند برای آن که به حد کمال خود برسد بلکه نیازمند نور مناسب، آب کافی،..... برای رشدش است که هر کدام آن‌ها در چرخه خود نیازمند دیگری هستند و چون پس باید به موجودی قائل باشیم که این سلسه علل را به هم وصل نماید. اما این که می‌گویند در هر چیزی استعداد خاصش نهفته است امری کاملاً بدیهی به نظر می‌آید. که بگوییم از بذر گندم خوشه گندم می‌روید و از بذر انگور درخت انگور. ارسطو معتقد بود که «لایتناهی بالفعل نیست بلکه بالقوه است.» (بریه، ۱۳۷۴، ۲۶۹) یعنی اینکه لایتناهی و مفهوم نامحدود را دو امر مختلف می‌داند خدا نامحدود است اما لایتناهی به عنوان ماده برای شی است. باز هم به نظر کاملاً معقول می‌آید. ارسطو در پی باطل نمودن فرضیه تسلسل است: «اگر در سلسله محرک‌ها و متحرک‌ها تا بی‌نهایت پیش برویم، لازم می‌آید که اجسام بی‌نهایتی را مورد نظر قرار دهیم.» (ژیلسون، ۱۳۸۴، ۱۰۳)

این مقاله سعی دارد بگوید طرحواره‌های این چنین خالی از اشکال نمی‌باشند پس طرح‌واره‌های ما درباره خدا باید نوع دیگری باشد. ما باید بپذیریم هر امر مادی جای شک در آن باقی است مگر نظریه بطلمیوس ارد نشد مگر نظریه کپلر و کپرنیک آجای آن را نگرفت مگر سال‌ها قبل از این دو آریستاک به حل آن نرسیده بود مگر آنچه که ما به عنوان عالم مادی می‌شناسیم همواره در حال تغییر و تحول نیست. خود توماس آکویناس هم می‌دانست مفهوم خدا مفهومی فطری نیست زیرا می‌گفت: «خدا وجود دارد، قضیه‌ای نیست که عکس آن قابل تفکر نباشد.» (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۴۳۱) دلیل آن هم کاملاً واضح و مبرهن است اگر به جهان پیرامون خود به درستی نگاه کنیم خواهیم دید افراد زیادی بی‌خدا هستند. خداوند مادی نمی‌تواند باشد زیرا اگر قرار باشد او محرک نخستین باشد باید او صفاتی غیر از صفات موجودات مادی را داشته باشد. زیرا خداوند آفریده هیچ شی‌ی پیش از خود نمی‌باشد. برای همین در افعال خود حرکت نمی‌کند. اما بحث او این است که خداوند وجودی دارد بهتر از وجود مخلوق و او خالق بی‌همتا است. زیرا آکویناس می‌گوید: «خدا به واسطه قدرت خود در هر چیزی است.» (اسپینوزا، ۱۳۹۰، ۲۱۴) در کل آدمی چون به صفات خدا راه ندارد نمی‌تواند او را از طریق منطق اثبات کند. اما تاکید می‌کنیم که معتقدیم امور الهی و خدایی را باید به علم کلام سپرد.

کاپلستون کتابی دارد تحت عنوان واحد در ادیان آنجا به مطلبی بسیار مهمی اشاره نموده است: «به گواهی تاریخ قدیس توماس در اواخر عمر از تجربه‌ی عرفانی بهره‌مند شد که او را داشت تا با بانگ بلند اعلام کند آنچه در طول عمرش نوشته بی‌حاصل بوده است. البته منظور او علی‌القاعده این بود که یعنی شناخت نظری، یعنی شناخت درباره خدا در قیاس با شناخت از طریق آشنایی، ارزش کمی دارد.» (کاپلستون، ۱۳۸۸، ۱۸۵) یعنی شناخت خداوند از طریق ایمان بسیار ارزشمندتر از راه عقل و علم است چون عقل و علم امکان خطا را در خود دارند.

خود آکویناس اذعان دارد: «هیچ فیلسوفی هرگز موفق نشده است قاطعانه ثابت کند که خلقت ازلی محال است و این که، بنابراین، حرکت و زمان لوزماً آغازی داشته‌اند. پس باید داوری در این باره را به حال تعلیق در آورد. از آن طرف، الهیات به ما می‌آموزد که زمان آغازی داشته است.....» (کاپلستون، ۱۳۸۷، ۹۵) این همان استدلالی است که در این مقاله در پی اثبات آن هستیم زیرا بشر نمی‌تواند بگوید گفته‌هایش صد در صد منطبق با امر واقع هستند. حتی خود ارسطو هم این را می‌داند زیرا می‌گوید: «حکمی که به دنبال معرفت علمی می‌آید در حقیقت ایمان است. بنابراین، ایمان فیصله بخش‌تر از معرفت علمی است و معیار آن محسوب می‌شود.» (ولفسن، ۱۳۸۹، ۱۱۷) آکویناس معتقد

- 1 . Ptolemy
- 2 . Johannes Kepler (1571 – 1630)
- 3 . Nicolaus Copernicus (1473 – 1543)
- 4 . Religion and the One: Philosophies East and West

بود ذهن انسان محدود است. زیرا او معتقد بود: « ذهن انسان که بحسب طبیعت، در وضع و حال فعلی ثابت و متوقف است، نمی‌تواند جز اشیا مادی را مستقیماً درک بکند. » (بریه، ۱۳۷۷، ۲۱۷)

نقد ریچارد داوکینگز به طرح آکویناس

ریچارد داوکینگز در کتاب *The God Delusion* آکویناس را متهم می‌کند که وی از طریق قانون تسلسل سعی در اثبات خداوند دارد. در صفحه ۷۷ از این کتاب اینطور می‌نویسد: « صفاتی چون قدرت مطلق، علم لایتناهی، خیر [مطلق] خلاق بودن اگر خدا عالم مطلق است، او در حال حاضر باید بداند که چگونه می‌تواند در مسیر تاریخ، با استفاده از قدرت مطلق خویش پا در میانی کند.» در ادامه همان کتاب داوکینگز می‌گوید: « اما این بدان معنی است که او قادر مطلق نیست. (اما در رد صحبت آکویناس) برای بازگشت به تسلسل و بیهودگی استناد به خاتمیت خداوند، آن است که به جای سوگند یاد کردن بگوئیم [برخورد] یک سنگی آیا یک مفهوم فیزیکی دیگر که هنوز ناشناخته است رخ داده است که آن خدا است و در بهترین حالت بی‌فایده و در بدترین حالت مضر و گمراه کننده است.» (Dawkins, 2006: 88) حتی داوکینگز در ادامه مثال عجیب غریبی می‌زند. که آن مثال به شرح زیر است:

« دستورالعمل بی‌معنی ادوارد لیر برای تهیه کتلت به همراه یک تکه نان نظر ما را جلب می‌کند به تهیه قسمتی از گوشت گاو، و با بریدن به قطعات کوچکتر، و باز هم کوچکتر آن‌ها، [به عبارتی] هشت یا نه دفعه..... دانشمندان به تعجب خواهند افتاد که شما در تشریح این قطعات از طلا سخن به میان آورید. چرا که شما نخواهید توانست از آن تکه‌ها یک مقدار ببرید و یک خرده کوچک از طلا ارائه دهید.....[در کل] خدایی که توماس آکویناس ارائه می‌دهد به هیچ وجه روشن نیست.» (88: 2006, Dawkins) این مثال خیلی گنگ است. شما اگر خداوند را یک موجود مادی در نظر بگیرید حرفتان قابل قبول است، اما داوکینگز به واسطه کدام داده حسی به این نتیجه رسیده است که اگر خداوند قرار باشد وجود داشته باشد باید قابل آنالیز باشد. اما داوکینگز توجه نکرده است که توماس معتقد بود این نظر که خدا ماده المواد است اشتباه است زیرا ماده همواره در حال تغییر و دگرگونی در صورتی که خدا همیشگی و ثابت است. شاید برای شناخت خدا با استدلال علمی بتوان به اموری دست یافت اما مطمئناً افراد بی‌دین هم استدلال خواهند آورد و به نظر می‌رسد راه شناخت خدا از این طریق را باید علاوه بر علم در ایمان قلبی جستجو کرد. آکویناس جمله بسیار جالبی در همین راستا دارد جمله وی به این قرار است: « خرمندان بیش از مردم نادان از ماهیت خدا آگاهند، و فرشتگان از هر دو بیشتر می‌دانند، اما معرفت هیچ کدام آنقدر نیست که وجود خداوند را از ماهیت او استنتاج کنند.» (راسل، ۱۳۴۰، ۵۷۹) توماس معتقد است که موجودات ممکن مانند انسان تنها به درک معلول هستند یعنی

- 1 . Richard Dawkins
- 2 . big bang theory

مخلوقاتی چون خودشان پس راه شناخت خدا از طریق ایمان قلبی میسر می‌شود. هر چند توماس آکویناس با براهین عقلانی خود سعی در اثبات خداوند دارد. آکویناس معتقد بود: «هیچ تصور عینی از شی‌ای که مطلقاً بسیط باشد، نمی‌توان در ذهن ساخت.» (ژیلسون، ۱۴۶، ۱۳۸۴)

نتیجه

پرسش ما از طرحواره‌ی آکویناس این است که اگر آدمی آنقدر محدود و ناتوان است چگونه می‌تواند به درک خداوند برسد؟ آکویناس قطعاً خواهد گفت پس اگر من بگویم من این کتاب را به وسیله حرکت قلمی که در دست‌انم بوده نوشته‌ام این باید به علت نخستین یعنی خداوند برگردد نه حرکت ماهیچه من که از مغزم دستور گرفته است؛ و تنها چیزی که دچار تغییر و حرکت نیست خداوند است. زیرا که تصور خداوند فطری است. این سؤال در وهله اول با این صورت‌بندی مطرح می‌گردد که چگونه آکویناس از حرکت ممکنات به محرک نخستین یا خداوند رسیده است؟ همانطور که اشاره شد صحبت‌های آکویناس در این زمینه دچار اشکال هستند. چراکه عقل انسان محدود است و برای شناخت خداوند باری تعالی نمی‌توان تنها به عقل صرف رجوع کرد.

پس به این نتیجه می‌رسیم که حداقل در این عصر نمی‌توان این طرح‌واره و حتی طرح‌واره‌های ضد آن را یک تقریر فلسفی دانست. زیرا همانطور که دیدیم همه معتقدند به طور نسبی می‌توان به امری رسید یعنی اینکه خدا وجود دارد یا آنکه ندارد. نگارنده این مقاله به عنوان فردی که به خدا ایمان دارد معتقد است باید بین کلام و فلسفه حداقل در موارد ضروری چون این امر تفکیک قائل شد. زیرا مقوله‌های این چنینی از ایمان که از درون انسان ناشی می‌شوند و سرچشمه می‌گیرند پس باید این مسائل در علم کلام بررسی بشوند. هر چند نگارنده معتقد نیست این‌ها منطبق بر عقل نیستند شاید بتوان در مواردی تطبیق قائل شد اما آیا همیشه این طور است؟ بنظر این طور نمی‌رسد. پس خدا را باید با ایمان شناخت و طرح مسائلی چون متحرک نامتحرک در فلسفه خالی از اشکال نیست. که به نظر کاملاً معقول است. زیرا حقیقت با صدق متفاوت است و آکویناس ادعا دارد همه مردم در فهم این حقیقت که خدا همان محرک نامتحرک هم نظرند که به نظر ادعایی نادرست می‌آید. زیرا همان طور که در سطور بالاتر اشاره کردیم اگر حقیقت این گونه که آکویناس اعتقاد دارد باشد پس چرا این همه افراد بی‌دین در جامعه موجود است اصلاً خود آکویناس آمده و این برهان را برای رد نظرات کفار آورده حال سؤال پیش می‌آید که اگر همه به آنچه آکویناس می‌گوید معتقد هستند پس چه لوزمی دارد آکویناس برای رد نظرات کفار دلیل اقامه کند. در پایان با تکرار این موضوع بحث را خاتمه می‌دهیم که ایمان بالاتر از عقل است و راه شناخت کامل خدا از طریق ایمان میسر می‌شود.

منابع فارسی

- اینگلیس، جان. (۱۳۸۸). درباره آکویناس، ترجمه بهنام اکبری، چاپ اول، تهران، انتشارات: حکمت.
- ارسطو. (۱۳۸۹). متافیزیک (مابعدالطبیعه)، مترجم شرف الدین خراسانی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات حکمت.
- اسپینوزا، بندکیت. (۱۳۹۰). شرح اصول فلسفه دکارت و تفکرات مابعدالطبیعی، ترجمه: محسن جهانگیری، تهران، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی، چاپ سوم.
- بریه، امیل. (۱۳۷۷). تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره‌ی تجدد، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ اول، تهران: انتشارات خوارزمی.
- _____ . (۱۳۷۴). تاریخ فلسفه دوره یونانی، مترجم علی مراد داودی، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
- بورمان، کارل. (۱۳۸۷). افلاطون. مترجم محمد حسن لطفی، چاپ سوم، تهران، انتشارات طرح نو.
- داودی، علی مراد. (۱۳۸۹). عقل در حکمت مشاء، چاپ دوم، تهران، انتشارات حکمت.
- دورانت، ویل. (۱۳۷۳). تاریخ فلسفه، مترجم عباس زریاب، چاپ یازدهم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- ژیلسون، اتین. (۱۳۸۴). تومیسیم در آمدی بر فلسفه قدیس توماس آکوینی، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری، چاپ اول، تهران، انتشارات حکمت.
- _____ . (۱۳۷۹). روح فلسفه قرون وسطی، ترجمه علی مراد داوودی، چاپ سوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- فرای، نور تروپ. (۱۳۸۸). رمز کل: کتاب مقدس و ادبیات، ترجمه صالح حسینی، چاپ دوم، تهران، انتشارات نیلوفر.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۹). فلسفه معاصر، ترجمه علی اصغر حلبی، چاپ دوم، تهران، نشر زوار.
- _____ . (۱۳۸۷). فلسفه قرون وسطی از آگوستینوس تا اسکوتوس، مترجم، ابراهیم دادجو، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ . (۱۳۷۰). تاریخ فلسفه از بتنام تا راسل، مترجم بهالدین خرمشاهی، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- _____ . (۱۳۸۷). دیباچه‌ای بر فلسفه قرون وسطی، مترجم مسعود علیا، چاپ دوم، تهران، نشر ققنوس.

- _____ . (۱۳۸۸). واحد در ادیان، ترجمه سید محمود یوسف ثانی، چاپ اول، قم، انتشارات دانشگاه ادیان مذاهب.
- کهالینگ دیل، ر.ج. (۱۳۶۴). مبانی و تاریخ فلسفه غرب، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، چاپ اول، تهران: سازمان انتشارات کیهان.
- مجتهدی، کریم، (۱۳۸۵). فلسفه در قرون وسطی چاپ سوم، تهران: امیرکبیر.
- ولفسن، هری اوسترین. (۱۳۸۹) فلسفه آباب کلیسا، ترجمه علی شهبازی، چاپ اول، قم، انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.

منابع انگلیسی

- Bell Karen causation, "Motion And The Unmoved Mover", in: University of Kansas" at:
<http://kuscholarworks.ku.edu/dspace/bitstream/1808/9003/1/Auslegung.v08.n0.2.157-173.pdf>
- Dawkins, Richard. (2006). The God Delusion, Bantam Press: London
- Graham, Gregory. (2008)", IN: "The Argument for the Fifty-Five Unmoved Movers"
- http://www.grahamtx.net/papers/phil_being/aristotle_55_umm.pdf
- Klostermaier, Klaus K. (2010). Vidyaranya Swami's "pañca viveka" and Thomas Aquinas' "quinque viae" in the Light of Today's Science, Journal of Hindu-Christian Studies: Vol. 23, Article 9.
- Menn, Stephan. (1992). Aristotle and Plato on God as Nous and as the Good, Vol. 45, ■
No. 3 (Mar, 1992), pp. 543-573.
- Marshall, Taylor R(2013). "Thomas Aquinas in 50 Pages: A Quick Layman's Guide to Thomism" in:
http://gallery.mailchimp.com/8c3419ef22aaa45aea4663ebb/files/Thomas_Aquinas_in_50_Pages_text_Final_June_1.pdf
- Waller, Andrew H. (2011). "Thomas Aquinas and Aristotelian Metaphysics: Cause roCreator?" in: Southwestern University, at:
<http://wp.chs.harvard.edu/sunoikisis/files/2011/04/Waller.pdf>